



زن بودن

هائیه سلامی راد



دخترهای مردم
شاکی ام...!



«ذائقه» چیزی است که
خوراکی را محبوب
یا چندش آور می کند
بفرمایید
وزغ پلو...!



چطور در شرایط جدید دوام بیاوریم

لاردهوی ضد حال



خوشگل شدم نه؟

شیوه‌های جدید
آرایش کردن
دخل چهره شمارا
درمی آورد

شیوه‌های جدید آرایش کردن دخل چهره شمارا در می آورد

خوشگل شدم نه؟

فاطمه نیک | مطمئن هستم اگر موجودی فضایی از آن سوی کهکشان به صورت اتفاقی به زمین بیاید و از شانسش داخل آرایشگاه زنانه فرود بیاید، بدون شک تصور می کند وارد شکنجه‌گاه قصر دراکولا یا پادشاه خونخوار دیگری شده است و حتما از دوستان فضایی‌اش می خواهد هر چه زودتر این نقطه را به کمک لیزر کلا از روی زمین بردارند. شاید هم آرایشگرها را به عنوان خطرناک‌ترین موجودات روی زمین معرفی کند و آن‌ها را از هر چه نیروی ویژه و رنجری خفن تر بداند. حالا به دختر خانم‌ها و همین‌طور آرایشگرها برنخور، اما مطمئن هستم اگر یک لحظه عینک عادت را از چشم‌تان بردارید و به همراه ما نگاهی به تکنیک‌های آرایشی بیندازید، چند نفر نیروی غیرمتخصص را می بینید که با انواع مواد شیمیایی به شما حمله کرده و هزار تا بلا که کلی عوارض دارند سر شما می آورند. تازه همه پول جیب‌تان را هم خالی می کنند.

باغبانی روی پلک

اکستنشن مو که این روزها خیلی از دختران جوان به آن علاقه‌مند شده‌اند، روشی است که به قول آرایشگرها به ما کمک می کند تا مثل راپونزل موهای پرپشت و بلند داشته باشیم، غافل از این که عاقبت‌مان می تواند داشتن سری مثل سر حسن کچل باشد. برای این کار آرایشگر مجموعه‌ای از موهای طبیعی یا مصنوعی را به روش‌های مختلف به موهای سر اضافه می کند.

چه بلایی سرمون می آید؟

چسباندن مژه روی پلک‌تان می تواند عفونت‌های مختلف باکتریایی، ویروسی و قارچی به همراه داشته باشد. وحشتناک است، اما گاهی این عوارض آن‌چنان شدید هستند که ممکن است برای حفظ جان بیمار، جراح مجبور شود چشم بیمار را درآورده و دور بیندازد. شاید بگویند این بلا یک در هزار است، اما هرچقدر این موضوع جان سالم به در ببری نمی توانید از شر ریزش مژه‌های خودتان در اثر فشار و کشش یا در اثر اصلاح موجود در ترکیب چسب‌ها یا خود الیاف مصنوعی خلاص شوید. حساسیت پوست لبه پلک‌ها به خاطر چسب کاشت مژه، وازلین یا الیاف موجود در مژه‌های مصنوعی هم موضوعی است که می تواند روی اعصاب‌تان باشد. این حساسیت ممکن است به شکل خارش، تورم یا پوسته‌پوسته شدن لبه پلک خود را نشان دهد و برایتان دردسر درست کند. به نظرتان چند هفته داشتن مژه‌های «مکش مرگ ما» به این‌همه دردسر می‌ارزد؟

راپونزل یا حسن کچل

اکستنشن مو که این روزها خیلی از دختران جوان به آن علاقه‌مند شده‌اند، روشی است که به قول آرایشگرها به ما کمک می کند تا مثل راپونزل موهای پرپشت و بلند داشته باشیم، غافل از این که عاقبت‌مان می تواند داشتن سری مثل سر حسن کچل باشد. برای این کار آرایشگر مجموعه‌ای از موهای طبیعی یا مصنوعی را به روش‌های مختلف به موهای سر اضافه می کند.

چه بلایی سرمون می آید؟

تابه حال از خودتان پرسیده‌اید که اگر اکستنشن این قدر برای پرپشتی موها خوب است چرا هیچ پزشک پوستی حاضر نیست اکستنشن را برای بیماران که به خاطر موهای وزوزی و سر کچل‌شان سراغ‌شان می‌روند، تجویز کند و ما برای اکستنشن باید سراغ آرایشگرها برویم؟! اکستنشن باعث ریزش شدید موها می‌شود و همان‌طور که گفتیم ممکن است در نهایت شما را کچل کند؛ البته شدت آسیب‌دیدگی موها، بسته به تعداد دفعات اکستنشن و جنس موها متفاوت است، اما اگر ریشه موهایتان آسیب ببیند ممکن است کچلی‌تان همیشگی شود و موها دیگر در نواحی که زیاد تحت کشیده شدن بوده است، رشد نکند و استفاده از دارو هم دردتان را دوا نکند. گذشته از کچلی، الکی کیسو کمند شدن شما می‌تواند برایتان بیماری‌های دیگری مثل میگرن هم درست کند. شما چه می‌دانید چسبی که با آن موهای مصنوعی را به سرتان چسباندند از چه جنسی است و آیا به آن حساسیت دارید یا نه؟ به گفته کارشناسان زنان‌های اکستنشن آن قدر زیاد است که حتی استفاده از کلاه کیس با وجود اشکالاتی که دارد، از آن بهتر است؛ البته یادتان باشد اگر مثل کارتون‌ها سراغ استفاده از کلاه کیس می‌روید، به هیچ وجه کلاه کیس‌تان را با کسی شریک نشوید.

خط چشم دائمی یا نقاشی ناشیانه چشم

بسیاری از خانم‌ها برای این که خودشان را از آرایش چشم راحت کنند، تصمیم می‌گیرند که خط چشم را روی چشم‌هایشان به اصطلاح «تاتو» کنند؛ البته به‌جز تاتو، خانم‌ها با روش‌هایی به اسم «هاشور» زدن هم ابروهایشان را نقاشی می‌کنند تا پرپشت به نظر برسند، اما این روش‌ها جدا از این که به صورت‌تان شکلی مصنوعی می‌دهد و زیبایی طبیعی‌تان را از بین می‌برد می‌تواند مشکلات زیادی برایتان درست کند.

چه بلایی سرمون می آید؟

مشکل اصلی این است که آرایشگری که این کار را انجام می‌دهد، چیزی از چشم و ساختار آن نمی‌داند، چون همان‌طور که می‌دانیم هیچ آرایشگری دوره پزشکی نگذرانده است. اگر هنگام وارد کردن سوزن به پشت پلک، بافت‌های چشم‌تان آسیب ببیند کارتان درآمده است. اگر سوزن خیلی عمیق در بافت پلک وارد شود، باعث پارگی پلک و آسیب بافت‌های کره چشم خواهد شد. از طرف دیگر وارد شدن رنگ تاتو به داخل چشم می‌تواند باعث حساسیت چشمی شود. موضوع بعدی که خیلی بیشتر خطرناک است استریل نبودن وسایل تاتو است. دستگاه و سوزن تاتو مستقیماً با خون در تماس هستند و همیشه آغشته به خون افراد مختلفی است که برای تاتو به آرایشگاه می‌آیند. حتی اگر یکی از این افراد دچار ایدز یا هپاتیت باشد، به آسانی با عدم استریل دقیق وسایل تاتو، این بیماری‌ها به دیگران منتقل خواهند شد. حالا نگویند ما به خاطر تفاوت فرهنگی می‌خواهیم زیرآب تاتو را بزنیم، باور کنید آن‌ور آبی‌ها هم خیلی موافق این مسئله نیستند؛ برای مثال پزشکان در آمریکا می‌گویند از هر ۱۰ نفری که تاتو انجام می‌دهند یک نفر با عوارضی چون عفونت، خارش و قرمز شدن پوست روبه‌رو می‌شود که گاهی حتی تا چند سال پس از تاتو نیز این عوارض باقی می‌مانند.

کاشت ناخن یا کندن ناخن

الان بین دوستان‌مان کمتر کسی پیدا می‌شود که دلش نخواهد کاشت ناخن را برای یک‌بار هم شده امتحان نکند. جدا از هزینه‌های بالای این کار که از حدود ۷۰ هزار تومان شروع می‌شود و دردسر ترمیم هر چند هفته یک‌بار آن، کاشت ناخن عمل عجیب‌وغریبی برای داشتن ناخن‌های به‌اصطلاح زیباست. می‌گوییم عجیب‌وغریب و شبیه شکنجه چون برای این کار سطح ناخن به وسیله سوهان‌های برقی تراشیده می‌شود و تا جایی که تنها لایه بسیار نازکی از ناخن باقی بماند ادامه دارد، بعد هم یا ناخن مصنوعی یا موادی پودری‌شکل روی محل ناخن گذاشته می‌شود که هر کدام از مدل‌ها، چسب‌ها و رنگ‌های استفاده‌شده در آن می‌توانند ماجراهای زیادی را برایتان درست کند.

چه بلایی سرمون می آید؟

کاشت ناخن‌های مصنوعی باعث تغییر رنگ ناخن، التهاب دور ناخن، خط‌خط شدن و خرد شدن ناخن و حتی کنده شدن ناخن می‌شود. ناخن‌های کاشته‌شده در مواردی که قابل تشخیص از ناخن طبیعی نیستند و به اصطلاح «خوب کاشته شده‌اند»، خطرناک‌ترند و اگر ناگهانی شکسته شوند، آسیب‌شان چند برابر می‌شود. در قسمت بالای اتصال صفحه ناخن به پوست انگشت، محافظ مهمی وجود دارد به نام «کوتیکول» که جلوی ورود رطوبت، باکتری و قارچ را به پوست زیر ناخن می‌گیرد. اگر در زمان کاشت ناخن یا مانیکور کردن، این سد از بین برود عفونت‌های میکروبی و قارچی ناخن روی شاخش است.

چرا از هزینه‌های بالای این کار که از حدود ۷۰ هزار تومان شروع می‌شود دردسر ترمیم هر چند هفته یک‌بار آن، کاشت ناخن عمل عجیب‌وغریبی برای داشتن ناخن‌های به‌اصطلاح زیباست

دستور دینی‌اش چیست؟

ویژگی خاص روش‌های آرایشی جدید این است که به‌سادگی از بین نمی‌روند؛ برای نمونه اکستنشن مو حداقل تا شش ماه به تار موی انسان می‌چسبد و قابل شست‌وشو نیست و ناخن‌های کاشته‌شده هم به لاک پاک‌کن و استون برداشته نمی‌شوند و برای از بین رفتن آن‌ها باید تا رشد مجدد ناخن‌ها صبر کرد، بنابراین انجام کارهایی مانند کاشت ناخن و اکستنشن مژه احکام شرعی جدیدی را برای وضو گرفتن، نماز خواندن و غسل کردن ایجاد می‌کند که نیاز به استفاده از مراجع عظام تقلید دارد. سراسر است این است که آرایشگران بدون توجه به احکام تعدد به شما اطمینان می‌دهند که این موارد مشکلی برای اعمال عبادی شما ایجاد نمی‌کنند و این موارد چون هیچ‌کدام کاشت نیستند و چسبانه می‌شوند، برای وضو و غسل شما اشکال ایجاد می‌کنند و معمولاً کلی نماز قضا روی دوش‌تان می‌گذارند، پس قبل از هر کار سراغ آدم‌های مطلع بروید و به نظر آرایشگر یا خاله‌خان‌باجی‌ها توجه نکنید.



خبر خوش خاله پوری



حتماً می‌دانید که مردم در دنیا به دو دسته تقسیم می‌شوند: چه درسخوان‌ها و آدم‌های معمولی! خوشبختانه توی گروه دخترانه ما به‌جز «فاطمه» که کمی رفتار عجیب‌وغریب است، همگی معمولی هستیم. برای همین از اول تابستان مثل همه بچه‌های معمولی دفتر و کتاب‌هایمان را جمع کرده و بقیه تابستان را به شلنگ تخته انداختن مشغول بودیم تا این‌که طی انحرافی تاریخی سر از خانه خاله پوری در آوردیم و با کشف بیجای آرزو با عده‌ای دانش‌آموز منقرض‌شده درسخوان آشنا شدیم. اولش فکر می‌کردیم این آشنایی خیلی هم بد نیست و می‌توانیم با دوتا دوره‌می عصرانه و پیاده‌روی توی پارک و راه انداختن نشریه سر و تهش را جمع کنیم، اما ما موجودات ساده کاملاً در اشتباه به سر می‌بردیم تا این‌که در نیمه شبی تابستانی خاله پوری ما را از خواب غفلت بیدار کرد. آن شب ما تازه داشتیم برای جلسه داخل کمد آماده می‌شدیم که خاله پوری خیلی آهسته به در اتاق زد و پرسید می‌تواند داخل اتاق بیاید؟ «آرزو» از زیر تخت، «نازنین» از بالای تخت و بین هزار تا بالش و پتو، من و «معصومه» سوزن به دست و نخ به دندان سرمان را بالا آوردیم و گفتیم: «بفرمایید!» خاله پوری با نوک‌پا وارد اتاق شد و گفت: «دخترها برایتان خبر خوبی دارم!» ما نگاهی به همدیگر انداختیم و توی دل مان گفتیم: «خاله پوری و خبر خوب؟!» به قول خانم‌جان خدا خودش به‌خیر بگذراند. خاله پوری وقتی سکوت ما و چشم‌های گردمان را دید، ادامه داد: «قرار است با دخترهای مدرسه‌ام به اردوی سه‌روزه‌ای برویم.»

به اردوی درسخوان‌ها خوش آمدید



جمله هنوز به طور کامل از دهان خاله پوری خارج نشده بود که همگی تقریباً فریاد زدیم: «ههههه». خاله پوری لبخند زد و گفت: «می‌دانستم این قدر خوشحال می‌شوید!» بعد هم یک‌یک پوشه را به طرفمان دراز کرد و گفت: «این برنامه اردوست، کلی برنامه جذاب داریم، تازه می‌توانید توی چند کلاس هم شرکت کنید.» آرزو مثل ترقه از زیر تخت بیرون پرید و پرسید: «کلاس چی؟» شنا یا قایقرانی؟ «خاله انگار که متوجه حرفش نشده باشد، گفت: «شیمی، رباتیک، فرمول‌خوانی فیزیک و حل مسئله ریاضی. البته چندتا کلاس رفع اشکال هم هست که فکر کنم خیلی به دردتان بخورد. تازه چند جلسه مرور درس‌های سال گذشته هم داریم!» و چون ما هم چنان مات‌ومبهوت نگاهش می‌کردیم، گفت: «کسی نمی‌خواهد این پوشه را از من بگیرد؟ دستم افتاده!» آرزو تند دستش را دراز کرد و پوشه را گرفت. خاله گفت: «بسیار خوب، من می‌روم تا شما راحت برنامه‌ها را مطالعه کنید، صبح خبر بدهید توی کدام گروه‌ها می‌خواهید عضو شوید.» بعد هم به همان آرامی که آمده بود از اتاق خارج شد.

خفا می‌داند که مردم در دنیا به دو دسته تقسیم می‌شوند: به درسخوان‌ها و آدم‌های معمولی! خوشبختانه توی گروه دخترانه ما به‌جز «فاطمه» که کمی رفتار عجیب‌وغریب است، همگی معمولی هستیم.



از این بهتر نمی

با خروج خاله، فاطمه تقریباً با سر از «درست شنیدیم؟ قرار است به اردو معصومه همان‌طور که گلدوزی را گفت: «این دیگه چه جور اردویی؟» گفت: «الان خدمت‌تان عرض می‌کنم برتر خوش آمدید. دانش‌آموزان درس‌های سال آینده و روش‌های و هم‌چنین درس‌های سال گذشته بالش‌ت را توی بغلش گرفت و گفت: آرزو گفت: «صبر کن کجاش رو دید کارگاه‌ها از هشت صبح تا دوازده، شروع کنفرانس‌ها از چهارده تا شش دیروز هفت تا هجده‌وسی، پرسش نوزده تا بیست‌وسی، سپس شام فاطمه پوشه را از آرزو گرفت و گفت: آرزو سری تکان داد و گفت: «قرار چه اردوی تابستانی خفتی!» نازنین می‌گم نمی‌بام، «معصومه با خوشی را گرفت و گفت: «واقعاً می‌شه مر به صورت همگی نگاه براتون متأسفم که برنامه می‌تونید شنای بالان کتاب و درس امیدوارم که که بتو آرزو گفت:



چطور با تغییر اد

فرشته بعد از گفتن این کتابی بیرون آورد و گفت: جدید نوشته است. فکر کن بروی. چی بهتر از این که آماده بشوی. هر چند خیم باز نشده بود. فرشته را خلاصه‌نویسی کرده‌ام. فع است اول خودمان را به با شکم سیر می‌توانی دستی بی اختیار لبخند زدم. فرشته شرایط جدید، لبخند است



«ذائقه» چیزی است که خوراکی را محبوب یا چندانش آور می‌کند

بفرمایید وزغ پلو...!

همه غذاهای حال بهم‌زن

در هر کشوری حداقل یکی، دو مدل غذای غیرمتعارف پیدا می‌شود که در دیگر کشورهای دنیا هیچ میل و رغبتی برای خوردن آن‌ها وجود ندارد. شاید برایتان جالب باشد اگر بدانید کله‌پاچه محبوب خودمان هم در فهرست ۱۰ غذای چندانش آور جهان جای دارد. اگر بخواهیم به برخی از این غذاها اشاره کنیم احتمالاً فهرست زیر از جالب‌ترین آن‌هاست:

۱- بالوت یا تخم‌مرغ بارور شده، فیلیپین و آسیای شرقی: در واقع این غذا با تخم اردک درست می‌شود. قبل از دفن کردن تخم‌ها، اول آن‌ها را می‌جوشانند؛ البته بخشی از جنین تکامل نیافته اردک باید درون تخم وجود داشته باشد.

۲- سرآشپزهای ژاپنی چشم ماهی تن را با سیر و سویاسس می‌پزند. گوشت چشم بسیار زیاد است و عدسی چشم بعد از پخت بسیار ترد می‌شود. راستش این غذا اصلاً تحفه نیست و شاید فقط وجود پروتئین بالای آن خاص باشد، هر چند خود گوشت ماهی تن هم به داشتن پروتئین بسیار معروف است.

۳- حشره ویچتی، استرالیا: این وعده غذایی به صورت زنده خورده می‌شود! ابتدا سر جانور را می‌برند و با فشار دست شکمش را خالی کرده و سپس بدن نیمه‌جان کرم را که هنوز لول می‌خورد و طعم تخم‌مرغ می‌دهد، می‌خورند! ۴- کرم سرخ‌شده، مکزیک: مکزیکی‌ها از گذشته‌های دور به خوردن کرم و حشرات معروفاند. در حال حاضر هم کرم‌های چاق سرخ‌شده در معروف‌ترین رستوران‌های این کشور سرو می‌شوند.

۵- بال کوسه، چین: از چند صد سال پیش تا الان این غذا، سوپ محبوب مردم چین بوده است. آن قدر هم شیک و مجلسی است که در مجالس عروسی سرو می‌شود. پخت این غذا ثروت، قدرت، شأن اجتماعی و افتخار هر سرآشپزی را نشان می‌دهد.

۶- اختاپوس زنده، کره: برای تهیه این غذا ابتدا اختاپوس را به صورت زنده به چند قسمت تقسیم کرده، روی آن روغن کنجد می‌ریزند و بلافاصله برای خوردن به روی میز می‌آورند! البته اختاپوس زنده ممکن است حین خوردن بیخ گلویتان را بچسبد و خفه‌تان کند.

۷- بوندوگی، کره ابریشم، کره: بخارپز و آب‌پز آن جزو غذاهای خیابانی محبوب در کره است. در واقع این غذا طی جنگ کره و دوران قحطی آن زمان بسیار محبوب شد. طعم آن مثل پوست مرطوب درخت است و سرخ‌کرده آن مزه چوب سوخته می‌دهد!

۸- بوداگ: بوداگ غذایی مغولی است که با پر کردن شکم موش خرما یا بز از سنگ داغ، سبزیجات و پیاز درست می‌شود. این غذا بیشتر غذایی جمعی است و در فضای باز و پیکنیک درست می‌شود.



ذائقه عجیب مردم شرق آسیا ترس به جان گربه‌ها انداخته است. کشورهای آسیایی به‌خصوص چین سالانه ۴ میلیون گربه را می‌خورند! اگر این روند همین‌طور ادامه پیدا کند تا کمتر از یک قرن دیگر خطر انقراض گربه در آسیا بیش از دو برابر می‌شود.

ذائقه، متهم ردیف اول

تصور کنید یک روز صبح زود از خواب بیدار شده و پس از ورزش صبحگاهی به طبخ‌های محبوب‌تان می‌روید و قصد خوردن یک دست کله‌پاچه حسابی می‌کنید، اما این‌بار به جای منوی همیشه‌ی طبخ‌های پاتوق‌تان، منوی جدید و متفاوتی می‌بینید: آب مغز کوسه، یال اسب آبی، چشم حلزون، بناگوش مارماهی، زبان صدف، پاچه هشت‌پا، چنگک خرچنگ، نوشابه، دلستر، دوغ، چای با ابلیسمو... مطمئنم دیگر نمی‌خواهید تصور کنید؛ یعنی اگر بخواهید هم نمی‌توانید تصور کنید چون دل‌تان بهم خورده و همین الان است که حال‌تان بد شود و به قول قدیمی‌ها «این چه کوفتیه دیگه». شاید شما دوست نداشته باشید که هیچ‌وقت غذاهای چنین منویی را بخورید، حتی با نوشابه شیشه‌ای تگری و سنگک دوآتیشه تازه از تنور درآمده! اما کسانی روی این کره خاکی هستند که به همان اندازه که شما کشته مرده کله‌پاچه هستید دل‌شان برای گوشت حلزون و لنگ قورباغه ضعف می‌رود. همه این‌ها هم زیر سر کلمه‌های به نام «ذائقه» است. ذائقه چیز عجیبی است که از فرهنگ و تجربه‌های ما برمی‌آید و ما را وادار می‌کند که بگوییم از فلان خوراکی بدمان می‌آید یا عاشق فلان غذا هستیم!

همه چیز زیر سر مامان هاست

درواقع ذائقه ما به دوران جنینی و زمانی که در رحم مادر بودیم، برمی‌گردد. بسیاری از متخصصان معتقدند طعم و بوی غذاهایی که مادر می‌خورد، در خون نوزاد جریان می‌یابد و از طریق جفت به بدن جنین می‌رسد و ذائقه‌اش را شکل می‌دهد؛ البته این مراحل ابتدایی تشکیل ذائقه است و با به دنیا آمدن کودک ذائقه اصلی‌اش شکل می‌گیرد. این‌جا هم مامان‌ها و بعد تجربه‌هایمان از خوراکی‌ها در زندگی نقش مهمی دارند. به‌جز این‌گاه دستورات مذهبی هم در تعیین ذائقه ما نقش دارند. همین قضیه مامان‌ها به همراه تجربه باعث می‌شود عده‌ای غذاهایی را که حال‌مان را بهم می‌زنند، با ولع و اشتها بخورند. مشخص نیست که مردم بومی از چه زمان این غذاهای عجیب را در فهرست غذایی‌شان اضافه کردند، اما احتمال می‌رود زمان شروع آن به دورانی بازگردد که مواد غذایی بسیار کمیاب بوده است. هیچ لزومی ندارد که غذاهای خوشمزه حتماً خوش‌قیافه هم باشند. این یک اصل اساسی در همه دنیاست.

ایرنا

از کیوتور نامه‌بر تا کیوتور موادبر

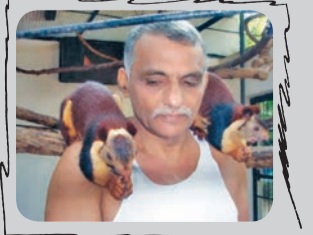


مواظب باشم از اون بالا کمتر نیاید

دوره‌وزمانه عوض شده است و با عوض شدن آن شرایط زندگی و شغل‌ها هم عوض می‌شود. جالب این‌که این موضوع یقه حیوانات را هم گرفته است؛ برای مثال کیوتوران بخت‌برگشته که زمانی دست‌آموز شده و به شغل شریف نامه‌بری مشغول بودند، در روزگاری که نامه‌نویستن از مد افتاده تغییر کاربری داده و مواد مخدر جابه‌جایی می‌کنند؛ البته طفلکی‌ها این شغل‌شان را هم از دست داده‌اند، چون آن‌طور که در خبرها آمده به‌تازگی پلیس کرمانشاه در جریان اجرای طرح پاک‌سازی نقاط آلوده به مواد مخدر، کیوتورهای «موادبر» را به تور انداخته است.

ایرنا

یتیم خانهای برای حیوانات



ایرول به همت شون

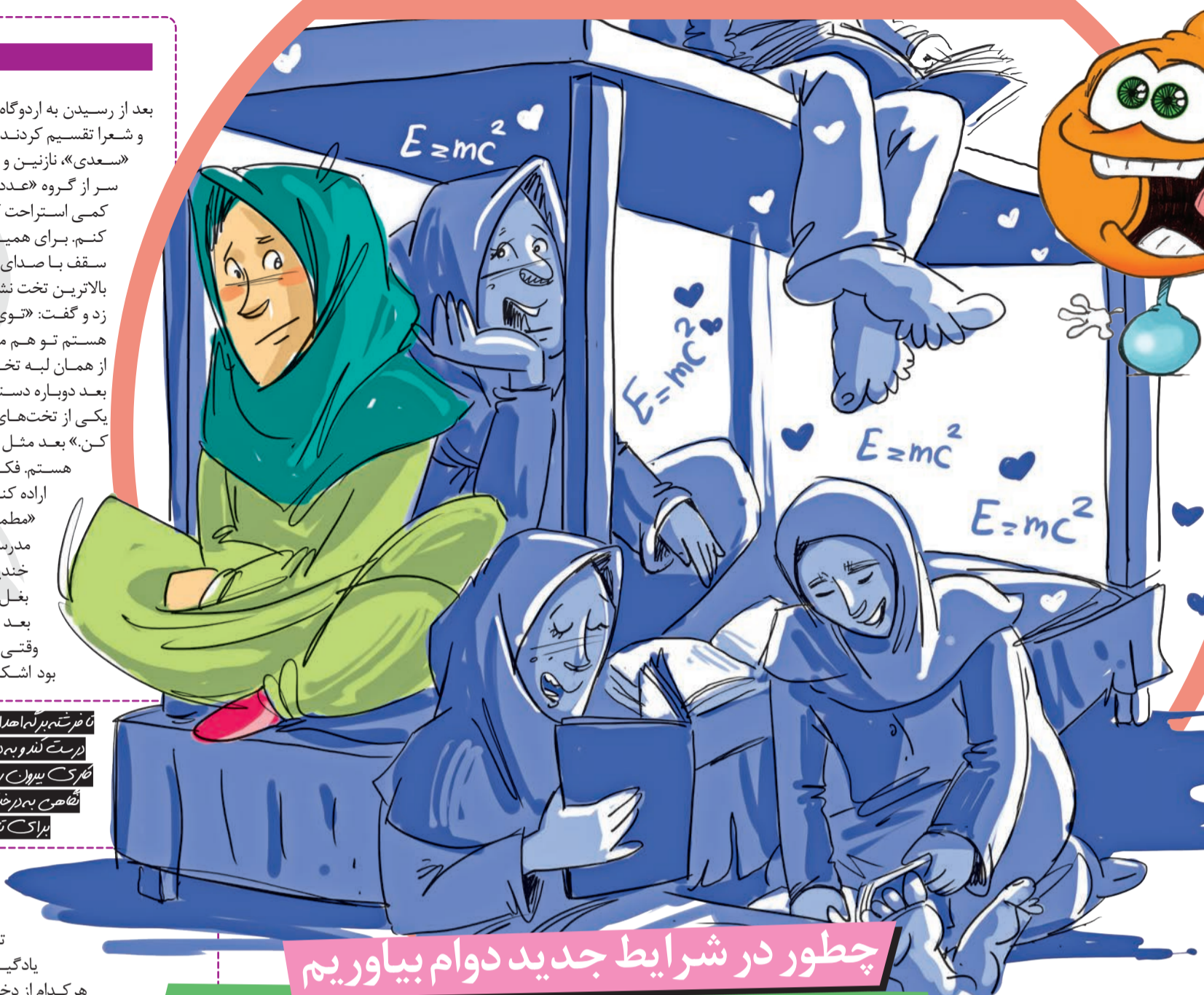
حالا که حرف از شغل عجیب‌وغریب کیوتورها شد خوب است از شغل خانوادگی هندی هم بگوییم که نزدیک چهار دهه است از فرزندان یتیم حیوانات مراقبت می‌کنند. خانه این خانواده پناهگاهی برای حیوانات مختلف از سنجاب‌های غول‌پیکر تا حیوانات وحشی مثل پلنگ، پیتون و کروکودیل است. این خانواده از سال ۱۹۷۰ تا به حال هزاران حیوان یتیم را نجات داده‌اند.



با خروج خاله، فاطمه تقریباً با سر از کمد بیرون آمد و گفت: «درست شنیدم؟ قرار است به اردوی درسخوان ها برویم؟» معصومه همان طور که گلدوزی را توی دستش گرفته بود، گفت: «این دیگه چه جور اردوییه؟! آرزو پوشه را باز کرد و گفت: «لان خدمت تان عرض می کنم. به اردوی استعدادهای برتر خوش آمدید.»

مریم کلی تک می افتد

بعد از رسیدن به اردوگاه، ما را به گروه‌هایی با اسم‌های خنده‌دار عناصر شیمی، دانشمندان فیزیک، علائم ریاضی و شعرا تقسیم کردند. شاید باورتان نشود، اما من تکوتنها افتادم توی گروه «نیوتن»، فاطمه افتاد توی گروه «سعدی»، نازنین و معصومه شانس آوردند و باهم توی گروهی به اسم «جدول مندلیف» افتادند و آرزو هم سر از گروه «عدد پی» در آورد. بعد از تقسیم‌بندی قرار شد به خوابگاه برویم و وسایل مان را بگذاریم و کمی استراحت کنیم. من از این که تک افتاده بودم داشتم دق می کردم، اما اجازه نداشتم گروه را ترک کنم. برای همین سرنوشت را پذیرفتم و با لبولوجه آویزان وارد خوابگاه شدم. به محض ورود کسی از سقف با صدای بلندی گفت: «سلام مریم.» با تعجب سرم را بالا بردم و دختر موفرفری را دیدم که روی بالاترین تخت نشسته و دست تکان می دهد. گفتم: «سلام، اسم منو از کجا می دونی؟» موفرفری لبخند زد و گفت: «توی اتوبوس خودت را معرفی کردی دیگه! به گروه بچه‌های نیوتن خوش آمدی، مطمئن هستم تو هم مثل من عاشق فیزیک هستی و از این که این جایی شادی.» من مومنی کردم. موفرفری از همان لبه تخت با یک حرکت پایین پرید و دستش را به سمت دراز کرد و گفت: «شادی هستم.» بعد دوباره دستش را به میله تخت گرفت تا بالا برود و گفت: «اگر گرمایی هستی بهت توصیه می کنم یکی از تخت‌های پایین را انتخاب کنی، اما اگه مثل من سرمایی هستی یکی از تخت‌های بالا را انتخاب کن.» بعد مثل تارزان میله را گرفت و بالا رفت و گفت: «من به جز فیزیک، عاشق صخره‌نوردی هم هستم. فکر کن قانون جاذبه وجود نداشت یا تحت کنترل مان بود، آن وقت می توانستیم هروقت اراده کنیم توی فضا معلق شویم.» جمله‌اش تمام نشده بود که یک نفر از پشت سرمان گفت: «مطمئن باش به زودی می توانیم کنترلش کنیم، ولی آن وقت چطور تو را پشت نیمکت مدرسه نگه داریم، فکر کنم همه‌اش دلت بخواهد آن بالاها نزدیک سقف باشی.» شادی خندید و دوباره از تخت پایین پرید و صاحب صدا را که دختری دراز و حسایی لاغر بود بغل کرد. دختر لاغر بعد از روبوسی با شادی به سمت من آمد و گفت: «فرشته هستم!» بعد از فرشته دو دختر دیگر وارد خوابگاه شده و آن‌ها هم به نوبت خودشان را معرفی کردند، وقتی فهمیدم هر چهار تای آن‌ها از قبل همدیگر را می شناسند، بیشتر دلم گرفت و نزدیک بود اشکم دربیاید.



چطور در شرایط جدید دوام بیاوریم

اردوی ضدحال

فاطمه سامانی | فکر می کنید ضدحال ترین اتفاق توی تابستان چی می تواند باشد؟ این که آب همه استخرها تبخیر شود و جاده شمال را هم تا خود آسمان دیوار بکشند؟ این که از شانزده تا درس، پانزده تایش را تجدید بشوید؟ یا این که همه دوستان تان به جاهایی سفر کنند که نت نداشته باشند و شما توی گروه تلگرامی تان غایب بچرانید؟ نخیر، هیچ کدام این اتفاق‌ها تا زمانی که خاله «پوری» و دانش آموزان منقرض شده‌اش وجود دارند، نمی توانند بزرگ‌ترین ضدحال تابستان باشند. اگر باور ندارید می توانید ادامه یادداشت‌های اینجانب مریم کلی را بخوانید تا با بزرگ‌ترین ضدحال تابستانی آشنا شوید.

پیش به سوی اردو

گروه پنج نفره ما را می توانید تصور کنید که با چشم‌های خواب‌آلود و دهن‌های کج و اخم‌های توی هم از ماشین پیاده شده و به سمت اتوبوس اردو حرکت می کنیم. یک عده بچه درسخوان ضدحال هم از توی اتوبوس به ما مثل قورباغه‌های آزمایشگاهی نگاه می کنند. آرزو پایش را بالای پله اتوبوس می گذارد و می گوید: «به اردوی ضدحال‌ها خوش آمدید.» معصومه می گوید: «هیس می شنون، خوبیت نداره!» فاطمه به چندتا از دخترها که از شیشه اتوبوس نگاهمان می کنند، لبخند می زند و زیر لب می گوید: «فک نکنم اوضاع خیلی بد باشه‌ها، این‌ها دقیقاً شبیه خودمان و آدمیزاد هستن.» نازنین پشت سرش می خندد که «بسه فاطمه! آدم معمولی توی تابستان نمی ره اردوی علمی!» من می زنم به شانه نازنین که «منظور فاطمه اینه که نمی خورنت، تندتر برو بالا!» نازنین ایشی می گوید و از پله بالا می رود. با ورود من به اتوبوس، جمع پنج نفره ما مقابل دانش آموزان ضدحال قرار می گیرند. خاله پوری از انتهای اتوبوس داد می زند: «این‌ها هم دوستان تازه‌وارد!» همه اتوبوس یک صدا می گویند: «سلام! خوش آمدید.» ما هم ناچار پنج نفری می گوئیم: «سلام!» خانم معلم دیگری که اصلاً شبیه خاله پوری نیست و بیشتر شبیه مامان‌ها بود، مقنعه سبزش را مرتب می کند و با دست به دور دینف صندلی خالی اشاره می کند و می گوید: «خوش آمدید! می تونید روی این صندلی‌ها بشینید.» وقتی روی صندلی‌ها جاگیر شدیم به فاطمه که کنارم نشسته بود، گفتم: «تابه حال این همه بچه درسخوان یکجا دیده بودی؟» فاطمه اخم کرد و گفت: «حالا خیلی شلوغش نکن، من خودم یکجا بچه درسخوان هستم و اصلاً هم ضدحال نیستم!» من بروبر به فاطمه نگاه کردم و پرسیدم: «مطمئنی؟» فاطمه خنده‌اش گرفت و گفت: «خداوکیلش نه!» بعد هر دو دوباره خندیدیم. هنوز شصت ثانیه از شروع اردو نگذشته بود که خاله پوری جلوی اتوبوس آمد و از بچه‌ها خواست همگی به نوبت خودشان را معرفی کنند و بعد هم قرار شد آن خانم مربی که شبیه مامان‌ها بود، نقشه راه و برنامه اردو را تحویل مان بدهد.

... شه...
ز کمد بیرون آمد و گفت: «توی درسخوان‌ها برویم؟» توی دستش گرفته بود، «آرزو پوشه را باز کرد و به اردوی استعدادهای در این اردو می تواند با کمک‌درسی آشنا شده ته را مرور کنند.» نازنین «خدایا دلم آشوب شد!» می گفت: «و ادامه داد: «شروع ناهار، نماز و استراحت، سانه، دیدار با بچه‌های و پاسخ و انتقال تجربیات و استراحت در خوابگاه!» ت: «از این بهتر نمی شه!» ه سه روز جلاده بشیم، گفت: «من که مریمم و حالی دنبال حرف نازنین بیض باشیم و نریم؟» من بی انداختم و گفتم: «واقعاً به فکر می کنید از این بجات پیدا کنید!» فاطمه بداخت و گفت: «من که با س و مشق مشکلی ندارم، کلاس هاشون جووری باشه نم رمانم رو تموم کنم.» دوباره پوشه را ورق زد و ت: «حداقل یک ورزش صبحگاهی خشک و خالی هم نوشتن!»

دخترهای گروه نیوتن

نه این که بخواهم از خودم ادا دریاورم، اما دخترهای گروه نیوتن راست‌استکی با من فرق داشتند. مثلاً فرشته قبل از این که روی تخت برود، سعی کرد ضرب استقامتش را بسنجد و دوست تپش «آزاده» با نگرانی گفت این تخت‌ها اصلاً مهندسی ساز نیستند و ترجیح می دهد روی زمین توی کیسه خواب بخوابد. دختر آخری که اسمش «حسنا» بود و عینک ته‌استکانی داشت خیلی مودبانه خواهش کرد به خاطر این که ترس از ارتفاع دارد روی یکی از تخت‌های پایین بخوابد؛ البته از فرشته خواهش کرد به او هم یاد بدهد چطور استقامت تخت را اندازه گرفته است. آزاده گفت فکر خیلی خوبی است. اصلاً بیایید کاغذی به دیوار بنیم و هر کس هر چه را که می تواند به دیگران یاد بدهد روی آن پیشنهاد بدهد. حسنا گفت: «این که خیلی عالی! بیاید برگه اهداف هم درست کنیم. من دلم می خواهد تا آخر اردو مسائل مربوط به مثلثات را کامل حل کنم.» شادی از نزدیک سقف داد زد من هم موافقم چون چندتا هدف برای این چند روزم تعیین کرده‌ام. آزاده جواب داد: «فکر کنم یکی از اهداف اینه که گردن شکسته به خانه بری.» همگی خندیدند. راستش را بخواهید من هم از این حرف فرشته خنده‌ام گرفت.

تا فرشته برگه اهداف و پیشنهادها را در دست کترو به دیوار بزنه هر کدام از دخترها برای هر کس یک برگه سفید بده. شادی گفت: «مرح خواهش می کنم به دخترهای جلوب در بندار تا بیاید برای تکلیف‌های ما.»

بیا منقرض نشی

تا فرشته برگه اهداف و پیشنهادها را در دست کترو به دیوار بزنه هر کدام از دخترها برای کاری بیرون رفتند. شادی گفت: «می خواهد نگاهی به درخت‌های جلوی در بیندازد تا ببیند برای تاب بازی مناسب هستند یا نه؟» آزاده و حسنا گفتند زمان دوی صبحگاهی شان است و بعد از نرمش ما را توی سالن صبحانه می بینند. این جووری فقط من و فرشته توی خوابگاه ماندیم. فرشته بعد از این که برگه‌ها را به دیوار چسباند سراغ من آمد که هنوز با لباس‌هایم روی تخت نشسته بودم و گفتم: «می دانی چرا دایناسورها منقرض شدند؟» آن قدر از سوآلش تعجب کردم که سرم محکم به سقف تخت خورد. فرشته نشست کنارم و گفت: «این به درودیوار خوردن‌ها از ویژگی‌های دوران بلوغ است. حالا بی خیال، جواب سوآل من را بده؟» من مومنی کردم و خواستم چیزی بگویم، اما صدایی از گلویم خارج نشد. فرشته نفسی کشید و گفت: «عصر یخبندان؟ شهاب‌سنگ؟ زمین‌لرزه؟ راستش را بخواهی هیچ کدام این مسائل علت واقعی انقراض دایناسورها نبودند، دایناسورها برای این به کلی پودر شدند و به هوا رفتند که نتوانستند خودشان را با شرایط و تغییرات جدید سازگار کنند.»

اصلاً بیاید کاغذی به دیوار بنیم و هر کس هر چه را که می تواند به دیگران یاد بدهد برای تکلیف‌های ما.

شادی از نزدیک سقف داد زد من هم موافقم چون چندتا هدف برای این چند روزم تعیین کرده‌ام. آزاده جواب داد: «فکر کنم یکی از اهداف اینه که گردن شکسته به خانه بری.» همگی خندیدند. راستش را بخواهید من هم از این حرف فرشته خنده‌ام گرفت.



امیدوار بودن

قبول و حتی شرکت در تغییر، سبب آسان تر شدن شرایط می شود. این جووری اضطراب‌تان هم کمتر می شود.

شوخی طبع بودن

حتی در شرایط مشکل زندگی می توانید بخندید و موضوعی خنده‌دار پیدا کنید.

رابطه برقرار کن

با انجام کار داوطلبانه، درگیر شدن در کارهای اجتماعی یا پیوستن به گروه‌ها می توانیم اولین قدم را برای پذیرش شرایط جدید برداریم. در این کار پیش قدم باشید.

هدف داشته باش

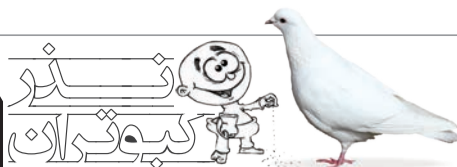
در شرایط جدید معمولاً گیج می شویم. تعیین هدف به ما کمک می کند بدانیم قدم‌های بعدی مان چیست. لازم نیست از ابتدا هدف‌های بلندمدت داشته باشید، هدف‌های روزانه تعیین کنید.



کنار بیایم؟

ملمه به سمت تخت خودش رفت و از توی کوله‌پشتی اش «توی این کتاب چیزهایی درباره دوام آوردن توی شرایط تو هم سال نه می هستی و سال بعد باید به مدرسه جدید توی تابستان این کتاب را مرور کنی تا برای شرایط جدیدی تحت تأثیر حرف‌های فرشته قرار گرفته بودم، هنوز تکانی به کتاب داد و گفت: «از قطرش ترس. من همه‌اش سلا می توانی خلاصه‌نویسی‌های من را بخوانی؛ البته بهتر مان غذاخوری برسانیم و گرنه هیچی گیرمان نمی آید، بعد تخط خرچنگ‌قورباغه‌ای مرا بخوانی.»
ته گفت: «آفرین! اولین قدم در دوست‌یابی و پذیرش ت. همیشه لبخند بز.»

و... این داستان ادامه دارد...



سخن به مدح تو باید فصیح و کامل گفت
هم از شکوه مقامت، هم از فضائلت گفت
شبهه صائب صاحب سخن قصیده نوشت
غزل غزل سر زلف تو را چو بیدل گفت

نه چند مثنوی و قطعه و غزل، باید
که شرح قصه حسن تو در رسائل گفت
عبا، نه... اینکه گدای شما شدم کافیت
حدیث حسن تو کی می توان چو دعبل گفت

دستانت عطر محبت می دهد بانوی کار و تلاش و زندگی



دادگاه هشتاپاره

دوست نوجوان من! هدهد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به سمت شما پرواز کرده تا شما پرنده های شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به هدهد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می رسیم. پست الکترونیکی ما: hodhod8@kpf-khr.ir



حائیه سلامی راد

زند بودن

توی خانه نشستام... دوست دارم مثل زنهای خوب و سالم، قوی باشم. صبحهای زود بیدار شوم، صبحانه بچینم روی میز، فکر ناهار فردا را از شب قبیل بردارم و آنقدر توی ذهنم درگیری کاری و شغلی و عاطفی نباشد.
«چرا گریه می کنی؟ اینقدر حساسیت لازم نیست...» همسر توی راه خانه مامان وقتی داشتم با بغض از گرسنگی شاگردم که مادرش سه ماه است گذاشته و رفته می گفتم این جمله را گفت و ادامه داد: «داری خیلی همه را راه می دهی توی زندگی مان... تو برای غصه خوردن آفریده نشدی...» یاد حرف برادر هم افتادم وقتی گفت: «تو خیلی زود دنیا آمدی و خیلی دیر... برای همین آدم تکلیفش با تو روشن نیست، نمی فهمد باید حمایت کند یا تو مسئول حمایت همه هستی...»
احمقانه است که جوش می زنم هنوز، جوش می زنم که کسانی که خواسته یا ناخواسته آزردهم کرده اند، یکوقت سردشان نباشد، یکوقت زیر باران نمانند، یکوقت خانه شان کنیف نباشد، یکوقت دست تنها نمانند...
احمقانه است که به فکر ناهار همه هستم و غصه بی ناهاری همه را دارم اما از پس پختن یک غذای خوب و متداول برای خودم و همسرم بر نمی آیم... اینها همه احمقانه است... شبیه فیلمهاست... شبیه قصه ها... این روزها حرف هایم شبیه گفت و گوهای توی فیلمهاست و به درد کتاب شدن نمی خورد... اما... نمی نویسم... نمی نویسم... هنوز نمی نویسم... هفته پیش... داستانی از یک نویسنده معروف را خواندم. از دو ماه پیش از زیر خواندنش دررفته بودم، هی خواهرم برایم می فرستاد و هی من می گفتم: «دوست ندارم بخوانم...»
هی برایم از این طرف و آن طرف آمده بود... قسمت چندم از داستانی... و من بازخواننده پاکش کرده بودم.
تا اینکه هفته پیش که به خاطر بی خوابی و به خاطر ارسال منظم داستان در یکی از گروه های تلگرام خواندمش... وقتی همه قسمت های داستان را خواندم... بغض بزرگی توی گلویم بود... بعد فکر کردم و شمردم تعداد سالهایی که نویسنده این تجربه را با خودش حمل کرده و چیزی ننوشته... بیشتر از سی سال... گذاشته این تجربه در درونش نه نشین شود و بعد به کلمه تبدیلش کرده... است... زن بودن احساس متفاوتی است...

شاکی ام...!

هیچ چیزی به من نمی چسبد. با انواع چسبها که عبارت باشند از: کاغذی، قطره ای، نواری، چسب چوب و چسب آهن حتی نمی توان به دل من چیزی را چسباند که خیلی از آن راضی باشم. چندوقت است که این طوری شده ام. هیچ چیزی آن طوری که باید به دلم نمی نشیند، حتی دماغم که کلی قدرش را می دانستم و از زوایای مختلف عکسش را گرفته بودم هم دیگر مورد قبولم نیست. از نمره های کارنامه ام که همه همکلاسیها آرزویش را دارند هم راضی نیستم و هر بار نگاهشان می کنم گوشه لبهایم آویزان می شود و سرم را در حضور خودم به چپ و راست تکان می دهم به نشانه تأسف و آه! این چه نمره هایی است.
پیش خودتان بماند از دست پخت مامان که واقعا حرف ندارد هم مثل همیشه کیف نمی کنم. دلم غذاهای خیلی جدید و حتی عجیب می خواهد. باورتان نمی شود حتی دارم تجدید نظر می کنم درباره قرمه سبزی که مثل شخصیتی بین المللی اسم و رسمی دارد برای خودش. خلاصه انگار نرم افزار جدیدی روی مغزم نصب شده که از هیچ چیز و هیچ کس راضی نیستم و می خواهد همه چیز را جور دیگری بسازد. همه روز مشغول حذف چیزهایی هستم که قبلا خیلی از آنها خوشم می آمده است. می خواهم چیزهای جدیدی را جایگزین علایق قبلی ام کنم، اما هرچه به مغز مبارک فشار وارد می کنم صدای بوق اشغال می آید و بعد ارتباط کلام قطع می شود. زل می زنم به سقف، به در، به بره های پنکه که دور خودشان می چرخند، فکر می کنم و فکر می کنم و باز هم نمی فهمم دقیقا دلم چه چیزی می خواهد.
مامان انگار توی این یادداشت های من که برایتان می نویسم سیستم شنود کار گذاشته! الان از این جای متن وارد شده و دارد بلند بلند می گوید: «دلت چندتا حرف حساسی می خواهد که چندوقت است نگفتم و نشنیده ای. این چه دلی بود از تو که این قدر مشکل پسند شده. این قدر غرغر و نباح! کجا دخترهای مردم این قدر غرغر و از همه چیز ناراضی هستند؟» از ظهر تا غروب در تلاشم ثابت کنم نه تنها غرغر نیستم بلکه خیلی هم اندیشه های بلندمدت و دیدگاههای سازنده انتقادی به جهان و جهانیان دارم و این رضایت نداشتن من از همه چیز و همه کس باعث تحول های خیلی شگفت انگیزی خواهد شد و خیلی پیشرفت می کنم، چون به کم راضی نیستم.
خانم مربی دیروز می گفت: «حالا کی گفته به کم راضی باش شما؟» من حرفم این است که اول از آن چه هستی و آن چه داری راضی و خوشحال باش. قدردان هر چه داری باش. بعد برای به دست آوردن چیزهایی که فکر می کنی توانایی اش را داری و رسیدن به آن احساس خوبی ایجاد می کند تلاش کن.
این طوری که از هیچ چیز و هیچ کس و هیچ شرایطی رضایت نداری خوب نیست. احساس خوبی نداری و نمی توانی از زندگی لذت ببری. خانم مربی راست می گوید. همه این چندوقت گذشته اصلا یادم نمی آید از خودم راضی بوده باشم و از هر چیزی که در اطرافم وجود داشت. حالا من نمی دانم این آدمهایی که خیلی از خودراضی تشریف دارند چطور می باشد این احساس رسیده اند. فکر می کنم وقتی خیلی از خودت متشکر هستی درجا می زنی. من می خواستم کاری کنم که درجا نزنم، ولی این روزها این قدر از داشته های خوب خودم هم ناراضی بودم که زندگی مثل بستنی وارفته از گرما هیچ به دلم نجسیده است.
فکرش را بکنید همین الان دارند صدایم می کنند بروم توی پذیرایی بستنی بخورم. برای همین از حضورتان به شکلی نامحسوس مرخص می شوم. راضی باشید دیگر چه می شود کرد؟ به اندازه همهتان بستنی ندارم که. من از همین جمله می روم و شما را با این جالش های بزرگ تنها می گذارم که به صورت طبیعی از خودتان راضی هستید یا نه؟ چطور می باشید بقیه از شما راضی خواهند بود؟ رضایت داشتن و تلاش برای رسیدن به بهترین ها خوب است یا ناراضی بودن و شاکی بودن از همه چیز. حتی صدای جیرجیرک ها؟ پاسخ هایتان را از امروز تا یک هفته دیگر به صندوق بستنی دات بستنی واپیلی قیفی دات شیرین کام ارسال کنید...

عاطفه رنگ آمیز طوسی
مربی فرهنگی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شماره هفت مشهد.

بیش خورتان بماند از
رست پخت مامان که واقعا
حرف ندارد هم مثل
همیشه نصف نفع نمم. (نعم)
غذاهای خیلی جدید و خوش
عجیب می خواهد.

هیچ چیزی که به من
نمی چسبد. با انواع چسبها
که عبارت باشند از: کاغذی،
قطره ای، نواری، چسب
چوب و چسب آهن حتی
نمی توانم به دلم من
چیزی را چسباند که خیلی از
آقاها راضی باشم.

استاد، اون وقت شما خودت با اینهایی که گفتی
مشکلی نداری؟
شاگرد، نه، هیچ مشکلی نیست. آخه من این ترم اصلا
با شما درسی ندارم.

شاگرد بدچسب

خسین خان بیست سال یک کفش را می پوشیده تا
این که پاره می شه
می ره کفش بخره. وارد کفش فروشی که می شه می گه،
آقا ما باز اومدیم!

خسین خان

شما وقتی شامپوتون تموم می شه آیش نمی کنید دوباره
مصرف کنید؟
من که ظرف آب معدنی هم خالی می شه دوباره نوش
آب می ریزم شاید مواد معدنی اش چسبیده باشه به ته
بطری!

خسین خان

https://telegram.me/khosroanjom_majid

مکالمه استاد و دانشجو،
شاگرد، استاد یه درخواست دارم در مورد امتحان پایان
ترم. استاد، بفرمایید.
شاگرد، آگه می شه سؤالها رو مفهومی و سخت بدید.
سؤال تستیها رو هم حذف کنید و همه تشریحی باشه.
استاد، خودم هم اتفاقا تصمیم داشتم همین کار رو بکنم.
شاگرد، پس لطفاً حضور و غیاب رو هم تأثیر بدهید،
هرکی بیشتر از دو جلسه غیبت داشت حذفش کنید.
استاد، تأثیر می دم، ولی نه این جور دیگه. تا سه جلسه
مجاز هست.
شاگرد، خوب پس لااقل از پاورقی های کتاب هم چندتا
سؤال خیلی سخت و باارم بالا طرح کنید.
استاد، پاورقیها رو که آخه کسی نمی خونه.
شاگرد، می دونم، واسه همین هم گفتم. تازه آگه
می شه از اون مطالب که توی میان ترم امتحان گرفتید
و گفتید واسه پایان ترم نیماذ هم چندتا سؤال بدید.
از فصلهایی هم که نرسیدید درس بدید هم سؤال
بدید.

هشتکو

جایی برای خندیدن، شاد بودن و
حرفهای خوشمزه زدن است.